



جلوی دوچرخه‌اش برداشت و توی جیب
بچه‌ها انداخت و رکاب زد و رکاب زد و ویژ
و ویژ با دوچرخه‌اش رفت. عموتا بستان
رفت و بچه‌ها برایش دست تکان دادند
و گفتند: «خدا حافظ تابستان عزیز».

رو به راه شد، عموتا بستان با خوش حالی پرید
روی ترک و گفت: «ممنون بچه‌ها به خاطر
کمکتون. خوش حالم که روزهای تعطیلات
چیزهای زیادی یاد گرفتم. امیدوارم تا وقتی
برمی‌گردم، خیلی چیزهای جدید یاد گرفته
باشین.» بعد هم سه تا سیب از داخل سبد

